

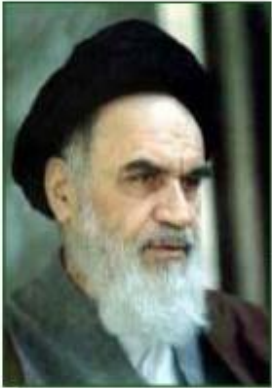


یادواره

شهیدان

آذر ماه ۱۳۸۹

با همکاری حوزه مقاومت نجف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ الْعَبَّاسِ (ع)

اسلام من به پاره هاس تن این مات

شهید و شهادت در کلام رهبر معظم انقلاب

- اگر مجاهدت فداکارانه جوانان این مرز و بوم که به این شهادت ها منتهی شده است نمی بود، همه روزهای این ملت، در زیر چتر سیاه ظلم و تجاوز و دخالت دشمنان اسلام و ایران، به شب های تار بدل می گشت.
- فرزندان شهیدا بدانند که پدران آنان موجب شدند که اسلام، در چشم شیطان ها و طاغوت های عالم، ابهت پیدا کند.
- شهادت بالاترین پاداش و مزد جهاد فی سبیل الله است.
- ایستادگی در مقابل دشمنان مقتدر و مسلط، زورگوی ظالم و پرروی گستاخ، کار بسیار بزرگ و با عظمتی است. این همان کاری است که مردم ما کردند و عظمت ملت ما به خاطر همین شهادت جوانان شما و شجاعت فرزندانمان بود.
- زنده نگه داشتن یاد شهداء باعث تداوم حرکت انقلاب است.
- امروز و فردا و فرداهای این ملت و این کشور، مرهون فداکاری شهیدان عزیز است که این منطقه ی عظیم را با جسم و جان خود محافظت کردند، استقلال کشور را حفظ کردند، این ملت را حفظ کردند.



شهید و شهادت در کلام امام خمینی (ره)

- ما تابع امر خداییم، به همین دلیل طالب شهادتیم و تنها به همین دلیل است که زیر بار ذلت و بندگی غیر خدا نمی رویم .
- از هر قطره خون شهید ما که به زمین می ریزد، انسان های مصمم تر و مبارزی به وجود می آیند.
- ما اگر کشته هم بشویم در راه حق کشته شدیم و پیروزی است و اگر بکشیم هم در راه حق است و پیروزی است.
- آنهایی که به خدا اعتقاد ندارند و به روز جزا ، آنها باید بترسند از موت، آنها از شهادت باید بترسند ؛ ما و شاگردان مکتب توحید از شهادت نمی هراسیم، نمی ترسیم.
- همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم.
- ما تا آخرین نفر و تا آخرین منزل و تا آخرین قطره خون، برای اعتلای کلمه الله ایستاده ایم.

پاسدار انقلاب اسلامی آگاهانه راه حسین (ع) را که ادامه راه انبیاء الهی است انتخاب می کند و در این راه ، فروغ خون اصحاب حسین (ع) و شهیدان گلگون کفن کربلا را چراغ راه خویش قرار می دهد. مقام معظم رهبری

Fatemi84.blogfa.com



سلام مرا به مردم شهید پرور لرستان و شهر خرم آباد و علمای محترم ابلاغ کنید، من رشادت و پایداری مردم و عشایر غیور را در وقایع جبهه و جنگ اطلاع دارم، لکن در سال ۵۹ شخصا شاهد شجاعت و دلاوری های داوطلبان مخلص آن استان بوده، از نزدیک روحیه مبارز آنان را شناخته ام، نبرد آنان بیش از آنچه شنیدنی باشد دیدنی است. (بخشی از پیام مقام معمم رهبری)

من این دست را در راه امام حسین (ع) دادم!

ناگهان دیدم جوانی به طرف ما آمد و گفت: "لا اله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)" اول جا خوردیم و روی زمین دراز کشیدیم جلوتر که آمد دیدم از بسیجی‌های مخلص است. گفتم: برادر چه شده است؟ به کجا می‌روی؟ گفتم: ترکش خورده‌ام، کمک می‌خواهم.
در آن تاریکی شب دستش را دراز کرد و گفت: مثل اینکه این دست من در اثر ترکش قطع شده است و به یک پوست بند است. آن را بگیر و بکش، اگر کنده شود، خود می‌توانم به عقب بروم.
به شهید ابوالقاسم معنی گفتم: تو این کار را نکن.
گفتم: من طاقش را ندارم، اگر می‌توانی کمکش کن.
دستش را کشیدم و جدا کردم حتی یک تکان هم نخورد. بعد دست قطع شده را از من گرفت و همان طور که از محل قطع شدن خون بیرون می‌جست، آن را روی خاک گذاشت. با یک دست دیگر سر به سجده نهاد سپس نماز شکر گزارد و گفت:
خدا یا قبول کن، من این دست را در راه امام حسین (علیه السلام) دادم!



شهادت در حین نماز شب (شهید گمنام)

صبح روز بعد از عملیات والفجر یک که برای انتقال شهدا و بقیه مجروحان به منطقه رفتیم با یک صحنه عجیب رو به رو شدیم. در بین شهدا برادری بود که نیشب مجروح شده بود. این برادر روی سجاده‌ای نشسته بود، قرآن و مهرش روی سجاده و هر دو دستش شدیداً مجروح بود. او با همین حالت شهید شده بود. از خودم پرسیدم: اینها با این وضع، نماز شبشان را ترک نکردند، ما کجای راه هستیم؟

افسوس، شب آخر عمرم نماز شبم قضا شد!

شب قبل از عملیات محرم "شهید مهدی سامع" تا بعد از نیمه شب به شناسایی رفته بود و دیر وقت خسته و کوفته برگشت و به خواب رفت. بچه‌ها که برای نماز شب بیدار شده بودند او را بیدار نکردند چون او خسته بود و شب بعد هم باید در عملیات شرکت می‌کرد. صبح برای نماز بیدار شد با ناراحتی گفت: مگر سفارش نکرده بودم مرا برای نماز بیدار کنید؟ وقتی دلیلش را گفتند، آه سردی کشید و گفت: افسوس، شب آخر عمرم نماز شبم قضا شد!

دعای سریع الاجابه (شهید حسن توکلی)

هوا هنوز گرم و میش بود. پس از سپری کردن یک شب سخت عملیاتی، آتش شدید دشمن حکایت از یک پاتک سنگین داشت. رزمده عارف و دلاور حسن توکلی کنار من آمده تیربارش را به من داد گفت: با این سر عراقی‌ها را گرم کن تا من نماز بخوانم. شروع به تیر اندازی کردم و با گوشه‌ی چشم مراقب احوال و خضوع و خشوع او بودم. بر روی خاکریز تیم کرد و در حالت نشسته به نماز عتق پرداخت. کمی تیر اندازی کردم و باز متوجه توکلی شدم. رکعت دوم بود دست هایش را بالا آورده بود قنوت می‌خواند. از شدت گریه شانه‌هایش را که به خود می‌لرزید به خوبی می‌دیدم. تیر اندازی را قطع کردم ببینم چه داعی می‌خواند شنیدم که می‌گفت: اللهم ارزقني شهاده فی سبيلک .
به حال خوش افسوس خوردم دوباره به دشمن پرداختم. باز نگاهی به توکلی کردم جلوی لباسش خونی بود و به آرامی جوی خون از زیر لباسش روی زمین جاری و او در حال خواندن تشهد و سلام بود.
مترصد شدم سلام بدهد و به کمکش بروم. در حالی که می‌گفت: السلام علیکم و رحمه الله... و برکاته، به حالت سجده بر زمین افتاد. پیکر آغشته به خون این شهید عاشق را کلناری خواباندم، در حالی که از این دعای سریع الاجابه متحیر بودم.

شهید عبدالحسین برونسی مکاشفه به نقل از همسر شهید

یک بار خاطره ای از جبهه برام تعریف می کرد. می گفت: کنار یکی از زاغه مهمات ها سخت مشغول بودیم؛ تو جعبه های مخصوص ، مهمات می گذاشتیم و درشان را می بستیم . گرم کار ، یک دفعه چشم افتاد به یک خاتم محجبه، با چادری مشکی ! داشت پایه پای ما مهمات می گذاشت توی جعبه ها . با خودم گفتم : حتما از این خاتم هایبه که میان جبهه ، اصلا حواسم به این نبود که هیچ زنی را نمی گذارند وارد آن منطقه بشود. به به ها نگاه کردم . مشغول کارشان بودند و بی تفاوت می رفتند و می آمدند . انگار آن خاتم را نمی دیدند . قضیه عجیب برام سوال شده بود . موضوع ، عادی به نظر نمی رسید . کنجکاو شدم بفهمم جریان چیست. رقم نزدیک تر . تا رعایت ادب شده باشد ، سینه ای صاف کردم و خیلی با احتیاط گفتم : خاتم! جایی که ما مردها هستیم ، شما نباید زحمت بکشین . رویش طرف من نبود. به تمام قد ایستاد و فرمود : مگر شما در راه برادر من زحمت نمی کشید؟ یک آن یاد امام حسین علیه السلام افتادم و اشک توی چشمام حلقه زد . خدا به ام لطف کرد که سریع موضوع رو گرفتم و فهمیدم جریان چیست . بی اختیار شده بودم و نمی دانستم چه بگویم . خاتم ، همانطور که روشن آن طرف بود ، فرمودند : هر کس یاور ما باشد ، البته ما هم یاری اش می کنیم. کتاب خاک های نرم کوشک



شهید حاج حسین خرازی



شهید خرازی در کلام شهید آوینی

... وقتی از این کانال که سنگر های دشمن را به یکدیگر پیوند می داده اند بگذری ، به « فرمانده » خواهی رسید ، به علمدار .

او را از آستین خالی دست راستش خواهی شناخت . چه می گویم چهره ریز نقش و خنده های دلنشینش نشانه ی بهتری است.

مواظب باش ، آن همه متواضع است که او را در میان همراهانش گم می کنی . اگر کسی او را نمی شناخت ، هرگز باور نمی کرد که با فرمانده لشکر مقدس امام حسین (ع) رو به رو است .

ما اهل دنیا ، از فرمانده لشکر ، همان تصویری را داریم که در فیلم های سینمایی دیده ایم . اما فرمانده های سپاه اسلام ، امروز همه آن معیار ها را در هم ریخته اند .

حاج حسین را ببین ، او را از آستین خالی دست راستش بشناس . جوانی خوش رو ، مهربان و صمیمی ، با اندامی نسبتاً لاغر و سخت متواضع . آنان که درباره او سخن گفته اند بر دو خصلت بیش از خصائل وی تاکید کرده اند: شجاعت و تدبیر .

حضور حاج حسین در نزدیکی خط مقدم درگیری ، بسیار شگفت انگیز بود . اما می دانستیم او کسی نیست که بیهوده دل به دریا بزند . عالم محضر خداست و حاج حسین کسی نبود که لحظه ای از این حضور ، غفلت داشته باشد . اخذ تدبیر درست ، مستلزم دسترسی به اطلاعات درست است . وقتی خبردار شدیم که دشمن با تمام نیرو ، اقدام به پاتک کرده ، سر وجود او را در خط مقدم دریافتیم.

شهادت هنر مردان خداست . امام خمینی (ره)

امشب یادواره سردار شهید فرشاد شفیع پور، معاون سردار شهید شوشتری از صدا و سیما استان لرستان پخش گردید. با خانواده و همرزمانش صحبت می کرد.

« یکی از دوستانش می گفت: یک شب آن شهید عزیز، سحر از خواب پرید و گفت: ما از این منطقه بیرون نمی رویم مگر با شهادت!

گفتم چرا این حرف را می زنی؟ گفت: الان یک خوابی دیدم. گفتم چه خوابی؟ گفت: خواب دیدم از این منطقه (منطقه سرریز در سیستان و بلوچستان) یک نردبانی به آسمان برافراشته بود و سردار شوشتری از آن نردبان به بالای ابرها رفت و من هم پشت سر او می رفتم که از

اینجا آخرین سرزمین من است! سردار شهید فرشاد شفیع پور



خواب بیدار شدم. خودم می دانم که این جا آخرین سرزمین من است!

بعد که این خواب را برای سردار شوشتری تعریف کرد من هم پیششان بودم. شهید شوشتری گفتند:

ما در این محل به شهادت می رسیم و انشاءالله خونمان باعث ایجاد وحدت در این منطقه خواهد شد!

و پس از چند روز این رویا به واقعیت پیوست.»

خداوند روح مطهر همه شهدا را با شهادی کریلا محشور کند و ما را رهرو راه آن عزیزان قرار دهد.

۱۳۸۹/۸/۲

ISNA

ISNA/PHOTO/REHMANI SAHY

من دو یا سه ساعت دیگر به شهادت می رسم!



از روزی که شنیده بود یکی از فرماندهان سپاه برای زیارت به کریلا آمده، در پوست خود نمی گنجید، می خواست خاطره ای که سال ها بر دل و روح او نقش بسته بود، به صاحبانش بپردازد. با این فکر خود را به کریلا رسانده و درخواست ملاقات با آن فرمانده را کرد.

لحظات در انتظار اجازه ملاقات به سختی می گذشت. او که یکی از نیروهای نظامی ارتش عراق در سال های جنگ بوده، ابتدا نتوانست اجازه ملاقات بیابد. سرانجام وقتی به حضور فرمانده رسید؛ از او پرسید: "مرا می شناسی؟"

فرمانده پاسخ داد: "بله شما ابوریاض از نظامیان سابق رژیم عراق و اکنون نیز جزء مردان سیاسی این کشور هستید. به همین خاطر ملاقات با شما برای من سخت بود."

ابوریاض گفت: "اما من حرف سیاسی با شما ندارم. سال هاست که خاطره ای را در سینه دارم و انتظار چنین روزی را می کشیدم تا با گفتن آن دین خویش را ادا نمایم." او این گونه خاطره اش را آغاز کرد:

"در جبهه های جنگ جنوب دقیقاً در مقابل شما در حال جنگ بودم که با خبری از پشت جبهه مرا به دژبانی جبهه فراخواندند. وقتی با نگرانی در جلو فرمانده خود حاضر شدم؛ او خبر کشته شدن پسر مرا در جنگ به من دادند بسیار ناراحت شدم. من امید داشتم که پسر مرا در ایام دامادی ببینم. اما در نبرد بی فایده و اجباری جگر گوشه ام را از دست داده بودم."

وقتی در سرد خانه حاضر شدم، کارت و پلاک فرزندم را به دستم دادند. آنها دقیقاً مربوط به پسر مرا بود. اما وقتی کفن را کنار زدم با تعجب توام با خوشحالی گفتم: اشتباه شده این فرزند من نیست. افسر ارشدی که مأمور تحویل جسد فرزندم بود، به جای تعجب یا خوشحالی، با عصبانیت گفت: این چه حرفی است که می زنی، کارت و پلاک قبلاً چک شده و صحت آنها بررسی شده است. وقتی بیشتر مقاومت کردم برخورد آنها نگران کننده تر شد. آنها مرا مجبور کردند تا جسد را به بغداد انتقال داده و او را دفن نمایم.

رسم ما شیعیان عراق این بود که جسد را بالای ماشین گذاشته و آن را تا قبرستان محل زندگی مان حمل می کردیم. من نیز چنین کردم. اما وقتی به کریلا رسیدم، تصمیم گرفتم زحمت ادامه ای راه را به خود ندهم و او را در کریلا دفن نمایم.

هم اینکه کار را تمام شده فرض می کردم و هم اینکه ضرورتی نمی دیدم که او را تا بغداد ببرم، چهره ای آرام و زیبای آن جوان که نمی دانستم کدام خانواده انتظار او را می کشد، دلم را آتش زده بود. او اگر چه خونین و پر زخم بود، ولی چه با شکوه آمده بود.

فاتحه ای خواندم و در حالی که به صدام لعنت می فرستادم، بر آن پیکر مظلوم خاک ریختم و او را تنها رها کردم. اگر چه سال ها از آن قضیه گذشت، اما هرگز چیزی از فرزندم نیز نیاقتم. دوستانش جسته و گریخته می گفتند او را دیده اند که اسیر ایرانی ها شده است.

با پایان جنگ، خبر زنده بودن فرزندم به من رسید. وقتی او در میان اسیران آزاد شده به وطن بازگشت، خیلی خوشحال شدم. در آن روز شاید اولین سوال از فرزندم این بود که چرا کارت و پلاکت را به دیگری سپرده بودی؟

وقتی فرزندم، خاطره اش را برایم می گفت؛ مو بر بدنم سیخ شد. پسر گفت: من را یک جوان بسیجی و خوش سیما به اسارت گرفت و او با اصرار از من خواست که کارت و پلاکم را به او بدهم. حتی حاضر شد پول آنها را بدهد، وقتی آنها را به او سپردم اصرار می کرد که حتماً باید راضی باشم.

من به او گفتم در صورتی راضی هستم که علتش را به من بگویی و او با کمال تعجب به من چیزهایی را گفت که در ذهنم اصلاً جایی نداشت. منم می یافتم.

آن بسیجی به من گفت: من دو یا سه ساعت دیگر به شهادت می رسم و فرار است مرا در کریلا در جوار مولا امام حسین(ع) دفن کنند. می خواهم با این کار مطمئن شوم که تا روز قیامت در حریم بزرگ ترین عشقم خواهم آمیخم...

وقتی صدای ابوریاض با گریه هایش همراه شد. این فقط او نبود که می گریست بلکه فرمانده ایرانی نیز او را همراهی کرد.



Photo: Hassan Ghaddar

FARE NEWS AGENCY

شهید غلامحسین جعفری مرزام:

سنگری به استقامت سنگر مسجد هرگز ندیده ام و کسی نخواهد دید. این بزرگ را حفظ کنید. در نماز جماعت که پشت دشمن خارجی و داخلی را می شکنند، حاضر شوید.

شهیدان شلمچه

شعر زیبایی از رهبر معظم انقلاب

ز آه سینه ی سوزان ترانه می سازم

چونی ز مایه جان این فسانه می سازم

به غمگساری یاران چو شمع می سوزم

برای اشک دمامم بهانه می سازم

پر نسیم به خوناب اشک می شویم

پیامی از دل خونین روانه می سازم

نمی کنم دل از این عرصه شقایق فام

کنار لاله رخان، آشیانه می سازم

در آستان به خون خفتگان وادی عشق

برون ز عالم اسباب، خانه می سازم

چو شمع بر سر هر کشته می گذارم جان

ز یک شراره هزاران زبانه می سازم

ز پاره های دل من، شلمچه رنگین است

سخن چو بلبل از آن عاشقانه می سازم

سر و تن و دل و جان را به خاک می فکنم

برای قبر تو چندین نشانه می سازم!

خاطراتی از مسیح کردستان ، سردار شهید محمد بروجردی



قسمتی از وصیتنامه شهید

«اصل مقاومت و پایداری - همان طور که امام فرمودند - نباید فراموش شود که بیم آن می رود زحمات شهدا به هدر رود؛ اگر چه آنها به سعادت رسیدند اما این ما هستیم که از ماپیش می شویم. من با تمام وجود این اعتقاد را دارم که شناخت و مبارزه با جریان هایی که بین مسلمین شایع شده و سعی در به انحراف کشیدن انقلاب از خط اصیل و مکتبی آن دارد، به مراتب حساس تر و سخت تر از مبارزه با رژیم صدام و امریکاست ؛ وصیتم به برادران این است که سعی کنند توده مردم را که عاشق انقلاب هستند از نظر اعتقادی و سیاسی آماده کنند تا بتوانند کادرهای صادق انقلاب را شناسایی کنند و عناصری را که جریان های انحرافی دارند بشناسند که شناخت مردم در تداوم انقلاب، حیاتی است...»

- فروتن و متواضع بود . فرماندهی سپاه به او پیشنهاد شد ولی نپذیرفت. هرچه اصرار کردند فایده نداشت. گفته بود: «آقای رضایی از من لایق تر هستند و بهتر است که او فرمانده سپاه شود. من ترجیح می دهم از او فرمان بگیرم و اطاعت کنم و در کارها هم اگر توانستم کمکش می کنم .»

- با استیضاح آمده بود یوکان سرکشی. هنوز نیامده، شهر، حالت جنگی گرفته بود. گفت: میخوام شهر رو بگردم. نشستیم پشت فرمان. به او گفتم بیا بریم. گفت: الان این ها دارن با خودشون میگن چه لقمه چرب و نرمی! حرفش تمام نشده، ماشین را بستند به رگبار. درگیری از همان جا شروع شد.

گفتم: حاجی جون قربون دستت، پاشو از شهر برو بیرون، ما خیالمون راحت بشه. گذاشته بودشان روی پل بازی دراز. گفته بود جم نمی خورید. گفته بودند چشم. جیم شده بودند. خودش رفته بود آن جا ایستاده بود دستش تیر خورده بود پانسمانش هم نکرده بود توی جلسه داشت حرف می زد که می دیدی دارد از زخمش خون می آید. می گفتیم پانسمانش کن خب. می گفت: فعلا عراق داره می آید جلو ، باشه بعد !



سلام بر پدر شهیدم ، سلام بر تفنگ قشنگش ! نامه ای از فرزند شهید حسین سالکی

رسیدند و اوقات فراغشان را در ویلاهای شمال می گذرانند.

سلام و باز هم سلام

من نمی گویم جواب سلام را بدهید ، من نمی گویم مشکلات ما را حل کنید . من نمی گویم که با مادرم همدردی کنید ، من نمی گویم که بپیمم و دست نوازش بر سرم بکشید . من نمی گویم و هیچ وقت هم چیزی نمی گویم . چرا که امام زمان ، خوب همه ی این چیزها را می بیند.

ای اهالی ایران ، شما را به خدا پدرم را فراموش نکنید . من می گویم پدر ندارم ؛ اما شما نیز غم نداشتهن او را در دلم زنده نکنید . به خدا این را فقط به بعضی از شما می گویم ، به شمایی که همه چیز را فراموش کردید و چغیه پدرم را زینت آرایش صورتتان قرار دادید و به شمایی که گفتید پدرم اشتباه کرده است . . .

سلام بر پدر شهیدم ، سلام بر تفنگ قشنگش سلام بر مادر عزیزم ، سلام بر نگاه غریبش سلام بر کسانی که بعد از شهادت پدرم به ما سر نزدند سلام بر سختی هایی که بعد از تو کشیدیم پدر ! سلام بر شب هایی که گرسنه خوابیدیم سلام بر دست های ترک خورده ی مادرم سلام بر زخم زبان هایی که بر دل مادرم نشانددند سلام بر مردمی که پدرم به خاطر آن ها کشته شد سلام بر بعضی از مردمی که ما را فراموش کردند سلام بر امنیتی که پدرم برای پول ها و خانواده هاشان آورد

سلام بر بچه هایی که درد نداشتهن پدر را در دلم زنده می کنند

سلام بر کسانی که می گویند پدرم خشونت طلب بود سلام بر کسانی که با شهادت پدرم به پست و مقام

به پسرم دروغ نگویند فرمانده گردان مالک انسر(ره) سب ۵۷ حضرت ابوالفضل(ع)



را بیاموزد و به جای جغرافیای جهان، تاریخ اسلام و جانبازان را بیاموزد .

هر روز قلمسوخه پدرش را ببندد و هر روز پوتین پدرش را امتحان کند ، هر روز

اسلحه پدرش را روغن کاری کند ، هر روز با مقمه پدرش آب بخورد . به پسرم دروغ نگویند . نمی خواهم ازادی پسرم قربانی نیرنگ جهانخوران باشد . به پسرم واقعیت را بگویند. می خواهم پسرم امپریالیسم و استعمار را بشناسد. به پسرم بگویند من شهید شده ام بگذارید پسرم به شهیدان بنگرد ، بگذارید پسرم عمار و باسر باشد ، بگذارید سربازی فداکار برای رهبر باشد . والسلام درویشطنی شکرچی

به پسرم دروغ نگویند ، نگویند به سفر رفته ام ، نگویند از سفر باز خواهم گشت ، نگویند زیباترین هدیه را برایش به ارمان خواهم آورد ، به پسرم واقعیت را بگویند . بگویند گلوله های دشمن سینه پدرت را نشان رفته . بگویند خون پدرت در تمام مرزهای غرب و جنوب کشورش به مین ریخته است. بگویند دشمنان دستهای پدرت را در میمک ، پایهای پدرت را در موسیان ، سینه پدرت را در شلمچه ، چشمان پدرت را در هویزه ، حنجره پدرت را در ارتفاعات الله اکبر ، خون پدرت را در رودخانه بهمن شیر و قلب پدرت را در خونین شهر دریند . اما هنوز ایمان پدرت در تماسی جنبه های جنگ می جنگد .

به پسرم واقعیت را بگویند . بگذارید قلب کوچک پسرم از استعمار و ظلم جریحه دار شود ، بگذارید پسرم بداند که چرا عکس پدرش را بزرگ کرده اند چرا مادر نخواهد خندید ، چرا گونه های مادر بزرگش همیشه خیس است ، چرا پدرش به خانه بر نمی گردد ، بگذارید پسرم به جای توپ بازی ، بازی با نارنجک را بیاموزد ، به جای ترانه فریاد الله اکبر



یاد و کمره شهید کن

یک موی سر این کوخ نشینان و شهید دادگان به همه کاخ و کاخ نشینان جهان شرف و برتری دارد. امام خمینی(ره)



سلام مرا به مردم شهید پرور لرستان و شهر خرم آباد و علمای محترم ابلاغ کنید، من رشادت و پایداری مردم و عشایر غیور را در وقایع جبهه و جنگ اطلاع دارم، لکن در سال ۵۹ شخصا شاهد شجاعت و دلاوری های داوطلبان مخلص آن استان بوده، از نزدیک روحیه مبارز آنان را شناخته ام، نبرد آنان بیش از آنچه شنیدنی باشد دیدنی است. (بخشی از پیام مقام معمم رهبری)

من این دست را در راه امام حسین (ع) دادم!

ناگهان دیدم جوانی به طرف ما آمد و گفت: "لا اله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)" اول جا خوردیم و روی زمین دراز کشیدیم جلوتر که آمد دیدم از بسیجی‌های مخلص است. گفتم: برادر چه شده است؟ به کجا می‌روی؟ گفت: ترکش خورده‌ام، کمک می‌خواهم.
در آن تاریکی شب دستش را دراز کرد و گفت: مثل اینکه این دست من در اثر ترکش قطع شده است و به یک پوست بند است. آن را بگیر و بکش، اگر کنده شود، خود می‌توانم به عقب بروم.
به شهید ابوالقاسم معنی گفتم: تو این کار را نکن.
گفت: من طاقش را ندارم، اگر می‌توانی کمکش کن.
دستش را کشیدم و جدا کردم حتی یک تکان هم نخورد. بعد دست قطع شده را از من گرفت و همان طور که از محل قطع شدن خون بیرون می‌جست، آن را روی خاک گذاشت. با یک دست دیگر سر به سجده نهاد سپس نماز شکر گزارد و گفت:
خدا یا قبول کن، من این دست را در راه امام حسین (علیه السلام) دادم!



شهادت در حین نماز شب (شهید گمنام)

صبح روز بعد از عملیات والفجر یک که برای انتقال شهدا و بقیه مجروحان به منطقه رفتیم با یک صحنه عجیب رو به رو شدیم. در بین شهدا برادری بود که نیشب مجروح شده بود. این برادر روی سجاده‌ای نشسته بود، قرآن و مهرش روی سجاده و هر دو دستش شدیداً مجروح بود. او با همین حالت شهید شده بود. از خود پرسیدیم: اینها با این وضع، نماز شبشان را ترک نکردند، ما کجای راه هستیم؟

افسوس، شب آخر عمرم نماز شبم قضا شد!

شب قبل از عملیات محرم "شهید مهدی سامع" تا بعد از نیمه شب به شناسایی رفته بود و دیر وقت خسته و کوفته برگشت و به خواب رفت. بچه‌ها که برای نماز شب بیدار شده بودند او را بیدار نکردند چون او خسته بود و شب بعد هم باید در عملیات شرکت می‌کرد. صبح برای نماز بیدار شد با ناراحتی گفت: مگر سفارش نکرده بودم مرا برای نماز بیدار کنید؟ وقتی دلیلش را گفتند، آه سردی کشید و گفت: افسوس، شب آخر عمرم نماز شبم قضا شد!

دعای سریع الاجابه (شهید حسن توکلی)

هوا هنوز گرم و میش بود. پس از سپری کردن یک شب سخت عملیاتی، آتش شدید دشمن حکایت از یک پاتک سنگین داشت. رزمده عارف و دلاور حسن توکلی کنار من آمده تیربارش را به من داد گفت: با این سر عراقی‌ها را گرم کن تا من نماز بخوانم. شروع به تیر اندازی کردم و با گوشه‌ی چشم مراقب احوال و خضوع و خشوع او بودم. بر روی خاکریز تیم کرد و در حالت نشسته به نماز عتق پرداخت. کمی تیر اندازی کردم و باز متوجه توکلی شدم. رکعت دوم بود دست هایش را بالا آورده بود قنوت می‌خواند. از شدت گریه شانه‌هایش را که به خود می‌لرزید به خوبی می‌دیدم. تیر اندازی را قطع کردم ببینم چه داعی می‌خواند شنیدم که می‌گفت: اللهم ارزقني شهاده فی سبيلک .
به حال خوش افسوس خوردم دوباره به دشمن پرداختم. باز نگاهی به توکلی کردم جلوی لباسش خونی بود و به آرامی جوی خون از زیر لباسش روی زمین جاری و او در حال خواندن تشهد و سلام بود.
سفر صد شدم سلام بدهد و به کمکش بروم. در حالی که می‌گفت: السلام علیکم و رحمه الله... و برکاته، به حالت سجده بر زمین افتاد. پیکر آغشته به خون این شهید عاشق را کلناری خواباندم، در حالی که از این دعای سریع الاجابه متحیر بودم.

شهید عبدالحسین برونسی مکاشفه به نقل از همسر شهید

یک بار خاطره ای از جبهه برام تعریف می کرد. می گفت: کنار یکی از زاغه مهمات ها سخت مشغول بودیم؛ تو جعبه های مخصوص ، مهمات می گذاشتیم و درشان را می بستیم . گرم کار ، یک دفعه چشم افتاد به یک خاتم محجبه، با چادری مشکی ! داشت پایه پای ما مهمات می گذاشت توی جعبه ها . با خودم گفتم : حتما از این خاتم هایبه که میان جبهه ، اصلا حواسم به این نبود که هیچ زنی را نمی گذارند وارد آن منطقه بشود. به به ها نگاه کردم . مشغول کارشان بودند و بی تفاوت می رفتند و می آمدند . انگار آن خاتم را نمی دیدند . قضیه عجیب برام سوال شده بود . موضوع ، عادی به نظر نمی رسید . کنجکاو شدم بفهمم جریان چیست. رقم نزدیک تر . تا رعایت ادب شده باشد ، سینه ای صاف کردم و خیلی با احتیاط گفتم : خاتم! جایی که ما مردها هستیم ، شما نباید زحمت بکشین . رویش طرف من نبود. به تمام قد ایستاد و فرمود : مگر شما در راه برادر من زحمت نمی کشید؟ یک آن یاد امام حسین علیه السلام افتادم و اشک توی چشمام حلقه زد . خدا به ام لطف کرد که سریع موضوع رو گرفتم و فهمیدم جریان چیست . بی اختیار شده بودم و نمی دانستم چه بگویم . خاتم ، همانطور که روشن آن طرف بود ، فرمودند : هر کس یاور ما باشد ، البته ما هم یاری اش می کنیم. کتاب خاک های نرم کوشک



شهید حاج حسین خرازی



شهید خرازی در کلام شهید آوینی

... وقتی از این کانال که سنگر های دشمن را به یکدیگر پیوند می داده اند بگذری ، به « فرمانده » خواهی رسید ، به علمدار .

او را از آستین خالی دست راستش خواهی شناخت . چه می گویم چهره ریز نقش و خنده های دلنشینش نشانه ی بهتری است.

مواظب باش ، آن همه متواضع است که او را در میان همراهانش گم می کنی . اگر کسی او را نمی شناخت ، هرگز باور نمی کرد که با فرمانده لشکر مقدس امام حسین (ع) رو به رو است .

ما اهل دنیا ، از فرمانده لشکر ، همان تصویری را داریم که در فیلم های سینمایی دیده ایم . اما فرمانده های سپاه اسلام ، امروز همه آن معیار ها را در هم ریخته اند .

حاج حسین را ببین ، او را از آستین خالی دست راستش بشناس . جوانی خوش رو ، مهربان و صمیمی ، با اندامی نسبتاً لاغر و سخت متواضع. آنان که درباره او سخن گفته اند بر دو خصلت بیش از خصائل وی تاکید کرده اند: شجاعت و تدبیر .

حضور حاج حسین در نزدیکی خط مقدم درگیری، بسیار شگفت انگیز بود . اما می دانستیم او کسی نیست که بیهوده دل به دریا بزند. عالم محضر خداست و حاج حسین کسی نبود که لحظه ای از این حضور ، غفلت داشته باشد . اخذ تدبیر درست ، مستلزم دسترسی به اطلاعات درست است. وقتی خبردار شدیم که دشمن با تمام نیرو ، اقدام به پاتک کرده ، سر وجود او را در خط مقدم دریافتیم.

شهادت هنر مردان خداست . امام خمینی (ره)